

قطعی الدلالة بودن قرآن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ

از توصیفاتى که قرآن درباره‌ی خودش کلاً انجام داده است؛ این عبارات است: «بصائر» (اعراف، ۲۰۳)، «بلسان قومه» (ابراهیم، ۴)، «بلاغ» (ابراهیم، ۵۲)، «لم يجعل له عوجاً» (کهف، ۱)، «یهدى للتى هی اقوم» (اسراء، ۹)، «فرقان» (فرقان، ۱)، «یشهد الله» (بقره، ۲۰۴ — منافقون، ۱)، «کاف» (عنکبوت، ۵۱). این هشت باب بهشتی را فعلاً از باب دلالت محوری هشت‌گانه قرآن بر قطعیت دلالت، مدلول، اعجاز و سایر جهات قرآن می‌کشاییم.

بصائر در آیه ۱۰۴ سوره انعام: «قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِخَفِيظٍ». «قد» برای تحقیق است: محققاً «جاءکم» برای شما کل مکلفان تا پایان زمان تکلیف، «بصائر» آمده است، این بصائر «من ربکم» است. بصائر از برای تربیت و حیانی کل مکلفان است. بصائر مفردش بصیره است و فعیل و فعیله، هم معنای فاعل می‌دهد و هم معنای مفعول.

بصائر و بصیره فقط بصر عینی و چشمی نیست. بلکه عمدتاً بصر درونی فطری، عقلانی، علمی و سایر مراتب ابصارها و درک‌ها و دریافت‌های درونی است. این قرآن «بصائر من ربکم» است. که بصائر جمع بصیره و مبالغه است، یعنی بسیار بیناکننده.

در بُعد فاعلی بصیره به عنوان فاعل إِبصار است. یعنی مکلفان قرآن را به خوبی دریافت می‌کنند. دیده‌بانی مکلفان نسبت به قرآن، مُبالغ است و بالاترین مراتب دیدگانی است. و این دیده‌بانی و نشان‌گری، دارای دو بُعد است. بُعد فاعلی اول: نسبت به مکلفان که خوب به قرآن نظر کنند و دقت کنند و دریابند، و بصیرت دوم: معانی قرآن است که معانی قرآن نشان‌گر حقایقی است و حیانی.

پس مکلفان بصیره هستند، قرآن هم بصیره است، هر قدر در ست‌تر به قرآن نگریده شود؛ قرآن هم نگرشی بیشتر به مکلف می‌دهد. طبعاً «بصائر» در مقابل «عمی» است. یا دیده‌بانی است یا نادیده‌بانی است. یا دریافتن است یا عدم دریافتن. دریافتن صحیح، آن هم مبالغه‌آمیز، آیا امکان دارد که ظنی باشد؟! دریافت‌های قطعی عادی مبالغه‌آمیز نیست، بنابراین این «بصائر» دریافت کردن فاعلی مکلفان است نسبتاً به قرآن، به چهره‌ای ممتاز و در همان چهره‌ی ممتاز که مکلفان به قرآن نگرش می‌کنند، قرآن هم معارفی را به آنها نگرش می‌دهد. هر قدر نگرش به قرآن و بصیرت به سوی قرآن؛ قوی‌تر و والاتر و بالاتر باشد؛ قرآن هم برای آنها دیده‌بان بسیار زیادتری است، و دیده‌بانی می‌دهد به دیدار حقایقی که قرآن دلالت بر آنها دارد، هم در بُعد نص و ظاهر، هم در بُعد اشارات و لطائف.

«فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ» هر کس إِبصار کند، هر کس بینش معصومانه‌ای، هر چه برتر و بالاتر، نسبت به قرآن داشته باشد؛ «فلنفسه» به سود خود او است. هر قدر دید قوی‌تر باشد، دیدار قوی‌تر باشد، در نتیجه قرآن هم دید قوی‌تری از برای مکلفان می‌دهد.

«فَمَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا» پس «إِبصار» و «عمی»، دیدن و نادیدن، دریافت کردن و دریافت نکردن، به اختیار مکلفان است. آیا می‌شود مکلفان امکان دریافت کردن نداشته‌باشند؛ ولیکن «أبصر» ممکن باشد؟ امکان دریافت کردن در حد اعلا و بسیار والا، نسبت به معارف قرآن، برای کل مکلفان به درجات و مراتبشان هست.

بنابراین کسانی که به این تخیل پای‌بند هستند که قرآن «ظنی الدلالة» است؛ این‌ها «مَنْ عَمِيَ» هستند. این‌ها خود را کور کرده‌اند، اینها خود را به نادانی و جهالت

زده‌اند، که آیاتِ مقدساتِ قرآن را دون «قطعى الدلالة» خوانده‌اند. و حال آن‌که «بصائر» جمع بصیره و مبالغه در إِبصار است.

در قرآن شریف لفظ «بصر» و لفظ «بصیرت» که بصر چشم سراسر است و بصیرت چشم سراسر است؛ با صیغه‌های گوناگون ۱۴۸ مرتبه در قرآن آمده است. این «بصائر»ی که در قرآن هست نه تنها در آیات محکماش، بلکه در آیات متشابهاتش نیز هست. منتهی در بصائر آیات محکماش، چندان دقتی لازم نیست، ولیکن در بصائر آیات متشابهات، در بُعد مماس و غیر مماس آن، دقت بیشتری لازم است.

قرآن شریف آیاتی بر بصائر و بصیرت دارد. مثلاً آیه ۱۰۸ سوره یوسف: «قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ». این «بصیرة» دو بصیرت است. یکی بصیرتِ درونی «داعياً إلى الله» (احزاب، ۴۶)، و یکی بصیرتِ برونی قرآنی. با بصیرت، بصیرت را می‌نگرد. اگر بدون بصیرت، با چشم روی هم رفته، با «اعمی»، با عدم توجه، عدم دقت، عدم موشکافی، و چشم بر هم نهاده به قرآن نظر شود، موجب کوری است. کور، کوری را می‌یابد. بینا، بینایی را می‌یابد.

«قل»: پیغمبر بزرگوار مأمور است به کل مکلفان بگوید: «هذه سبيلي». «هذه» یعنی این بصائر، این «بصائرٌ لِلنَّاسِ» (جاثیه، ۲۰). «سبیلی»، سبیل من، راه من، همین دیدگاه‌های محوری قرآنی است. «أدعوا إلى الله على بصيرة»، با بصیرت خودی، بصیرت قرآنی را می‌نگرم. با بصیرت و نگرش عمیق و در حدّ عالی خودی، قرآن را که بصیرت عالی و مبالغ است؛ می‌نگرم. «أنا وَمَنِ اتَّبَعَنِي»: «أنا» در بُعد رسالتی و «مَنِ اتَّبَعَنِي» در بُعد ایمان، «وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ».

و هم‌چنین آیاتی از قبیل آیه ۱۹ سوره انعام: «قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً» آیا شهادت و گواهی چه چیز بر حقاقت این وحی آخرین قوی‌تر است؟ «قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ»، خدا بالاترین و برترین گواه است بر حقاقت و وحيانیت این قرآن. خوب، خدا چطور شاهد است؟ «وَأَوْحِي إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنَ لِأُنذِرْكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ» پس قرآن شاهد است. شهادت ربّانی دارای دو بُعد است. یک بُعد محال و یک بُعد لازم.

بُعد محال این است که خدا خودش خود را بنمایاند، با مکلفان سخن بگوید، مکلفان او ببینند و سخنان وحی او را بشنوند، این بُعد شهادت، شهادتی است محال. حتی نسبت به رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) که دارای بالاترین درجه وحی است، دیدن خدا محال است. بله شنیدن کلام خدا برای صاحب وحی لازم است، اما دیدنش محال است. ولی دیدن و هم شنیدن کلام خدا، که حضوراً معاینتاً او را ببینند و وحی اش را بشنوند؛ این محال است. اما به جای دیدن خدا و شنیدن مماس و حیانی کلام خدا: «واوحیَ إلیّ هذا القرآن» این قرآن که به من وحی شده، کأنّ خودِ خدا را می بیند، سخن و حیانی خدا را، بدون واسطه‌ی رسول می شنوید. بنابراین، قرآن بارزترین دلیل است در کلّ ابعاد ربّانیت‌های خدا.

آیات درباره این مطلب زیاد است مثلاً در آیه ۴۶ سوره حج: «فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارَ» چشم‌ها کور نیستند، نه چشم‌های ظاهری و نه چشم‌های باطنی احیاناً، «وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» این دل‌هایی که در سینه‌ها جای دارند؛ «تَعْمَى» کوری می‌کنند؛ کور نیستند ولی کوری می‌کنند! چنان‌که با چشم‌های ظاهر، آیات ربّانی را می‌بینند و کأنّه ندیده‌اند و کوری می‌کنند. این مربوط به آیات بصائر.

اما آیه موعظه: آیه ۵۷ سوره یونس: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ» این مواصفات (وصف کردن)، مواصفات قرآنی است. قرآن موعظه است من ربکم. شفاء است لِمَا فِي الصُّدُورِ، هُدًى است و رَحْمَةٌ است. تمام اینها ادله‌ی بالغه‌ی قویّه است که قرآن قطعی الدلالة است. زیرا دلالتِ دون قطع (غیر قطعی)، کلاً موعظه‌آور نیست، شفا نیست، قلبی که یقین ندارد، ظنّ دارد، یا شک دارد یا احتمال، این مریض است. قلبِ سالم صحیح فهم، قلبی است که یقین کند مطلبی را. اگر مطلبی را یقین کند این قلب شفا پیدا کرده است. «هدی»، مادون یقین ضلالت است. «رحمة» مادون رحمت، زحمت است. «ورحمة للمؤمنين.»

داریم سیری در این هشت بابِ بهشتی مواصفات قرآنی می‌کنیم، بعد تفسیر هم می‌کنیم.

از جمله آیات، آیه‌ی «لسان قومه» است. آیه ۴ سوره‌ی ابراهیم: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ». «لغت قومه» نیست؛ اگر لغت قوم بود، رُسُلُ الوالعزم مستثنی بودند، چون نوح به زبان سامانی خودش، ابراهیم به زبان خودش، موسی به زبان عَبْرانی خودش، و عیسی به زبان یونانی و عَبْرانی خودش، و محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) به زبان عربی. قوم این رُسُلُ الوالعزم، آیا قوم خاص بودند؟ با ادله‌ی قطعیه‌ی قرآنیّه، و ادله‌ای قطعیه، این‌ها رسالت‌شان عالمی (همگانی) بود.

رسالت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و خاتم النبیین (صلوات الله علیهم اجمعین) که عالمی بود؛ برای کلّ اقوام بود. بنابراین اگر «لسان» به معنی لغت است؛ این دروغ است. «لسان قومه» غیر از «لغت قومه» است. به زبان فلانی حرف زدن یعنی تفهیم کردن. اگر شما عربید با شخص فارس صحبت می‌کنید؛ عربی شما را فارسی کنند تا آن مطلب عربی را به زبان فارسی بفهمد. بنابراین هر زبانی از زبان‌ها، چون زبان در لغت فارسی دو قسم است. یکی لغت، یکی زبان فهم. این‌جا «لسان قومه» یعنی زبانی که بفهمند، نه به «لغت قومه.»»

«لِيُبَيِّنَ لَهُمْ» این «لسان قوم» تبیین‌کننده است. آیا لسان عربی برای فارسی تبیین‌کننده است؟ لسان عَبْرانی برای ایرانی تبیین‌کننده است؟ لسان .. برای صاحبان زبان‌های دیگر تبیین‌کننده است؟ تبیین‌کننده‌ی این زبان در صورتی است که لسان به معنی لغت نباشد، بلکه مطلبی را زبان فهم، مردم بفهمند.

حالا، قرآن باید مردمی باشد، مردم فهم باشد. اگر مردم فهم نباشد؛ در این صورت رسولِ آخرین «بلسان قومه» نیامده است. یکی از امتیازات قرآن این است که سایر کتاب‌ها، کتاب‌های فقهی، اصولی، فلسفی، منطقی، عرفانی، ادبی، این‌ها اختصاصی است. باید که انسان به طور مختص درش را بخواند، و مفاهیم آن‌ها را وارد باشد. ولیکن قرآن کتاب عام است. یعنی هر کس لغت عربی را بداند، دست کم تکالیف واجبه و محرّمه نصّی و ظاهری را می‌فهمد. البته درجات و تکاملات معانی، مربوط به تکاملات و درجات تفهیمی است. ولیکن حداقل فهم تکلیفی کلّ مکلفان، لازمه تبیین بودن، بیان بودن، نور بودن، و حجت بالغه بودن قرآن است. پس «وَمَا أَرْسَلْنَا

مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيَسَانَّ قَوْمَهُ» نه «بلغه قومه». «لِيُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.»

آیهی بلاغ: آیهی ۵۲ سورهی ابراهیم: «هذا بلاغٌ للنَّاسِ». آیه «للناس» است نه «للنبي»، نه «للأئمة»، نه برای علما، بلکه برای ناس. ناس شامل عوام و علماء و بزرگان و رسول و ائمه هم هست. برخلاف آنچه دیگران خیال کردند که قرآن لغت الهی است، و لغت ربّانی را جز پیغمبر و معصومین نمی فهمند! نخیر، این طور نیست. «هذا بلاغٌ للنَّاسِ». مسئله خلافتی است، اختلاف بین خدا و گروهی از شرع مداران شرع ندار!

«هذا بلاغٌ للنَّاسِ وَلِيُنذِرُوا بِهِ» این بلاغ دارای دو بُعد است، یک بُعد محزوف است، چون «و»، و او عاطفه است. چه محزوف است؟ «هذا بلاغٌ للنَّاسِ لِيَهْتَدُوا بِهِ وَلِيُنذِرُوا بِهِ» دو بُعد است: بُعد ایجابی و بُعد سلبی. بُعد ایجابی این که راه را بیابند. «ولینذروا» از بیراهه ترسانده شوند. «هذا» مشاراً الیه اش قرآن است. قرآن کلاً برای کلّ ناس، بلاغ است. اگر ظنّی است، آیا باز هم بلاغ است؟! (اگر ظنّی باشد) نه ابلاغ است و نه بلاغ. بلاغ و بلوغ و ابلاغ از علمیت و قطعیت است. ولیکن قرآن بالاترین مراتب قطعیت را در دلالت دارد چنان که در مدلول هم این طور است. «وَلِيَعْلَمُوا أَنَّمَا هُوَ إِلَهٌُ وَاحِدٌ وَلِيَذَّكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ»

اصولاً اگر مطالبی برخلاف شهوات مردم باشد، مغلق گویی این ها را دور می کند. آن قدر باید روشن باشد، واضح باشد، آشکار باشد که طرف حجّتی نداشته باشد، (و نگوید) ما نمی فهمیم. اگر قرآن یا کتاب آسمانی دیگر، اگر لغت اش، لغت همه کس فهم نبود؛ ظنّی بود، شکّی و احتمالی بود؛ قطعی نبود، آن هم قطعی بالا و والا نبود، حجّتش را هم ما نمی فهمیم. کما این که بعضی ها عوضی ها گفتند «قَالُوا يَا شُعَيْبُ مَا نَفَقَهُ كَثِيرًا مِمَّا تَقُولُ» (هود، ۹۱) این ها دروغ می گفتند که ما نمی فهمیم.

حالا اگر لغت فهماننده نباشد؛ این حجّت درست است: «مَا نَفَقَهُ كَثِيرًا مِمَّا تَقُولُ». بنابراین به جبران اولاً در چند بُعد. بُعد ربّانیت، بُعد وضوح است. باید به طور نورانی و روشن بیان کند. بُعد دوم این است که اصولاً چون تکالیف الهی بر خلاف شهوات است، بر خلاف میول (میل ها) است، باید بالاترین، روشن ترین و واضح ترین معنا

باشد، که حتی یک در هزاران هم عذر نیاورد که ما نفهمیدیم. «هَذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ
وَلِيُنذِرُوا بِهِ وَلِيَعْلَمُوا أَنَّ هُوَ إِلَهٌُ وَاحِدٌ وَلِيَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ.»

البته این «أُولُو الْأَلْبَابِ» مرحله بعدی است. ولیکن «بَلَاغٌ لِلنَّاسِ»: ناس کلاً تکالیف
ایجابی و سلبی را از قرآن می‌فهمند. ولیکن «أُولُو الْأَلْبَابِ»، ممتازان و متفکران بر
حسب درجات و مراتب افکارشان بهتر می‌فهمند. ولیکن این بهتری، تکلیف همگانی
نیست. تکلیف همگانی واجبات و محرمات است. واجبات و محرمات عقیدتی،
اخلاقی، عملی است که این مربوط به کل مکلفان است. ولیکن مکلفان ممتاز که
فهمشان بیشتر است؛ این‌ها پس از نصوص ظاهر؛ مطالبی به عنوان اشاره و به عنوان
دقایق می‌فهمند که آن مطالب، مربوط به کل نیست.

آیه‌ی دیگر؛ آیات یک و دو سوره‌ی کف: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيَّ عَبْدِهِ الْكِتَابَ
وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا». بر عبدِ خودش، این قرآن را نازل کرد، و برای این قرآن هیچ
عوجی (کجی و ناراستی) قرار نداد. آیا ظنّیت عوج نیست؟! اگر کلام ظنّی باشد؛
اعوجاج از صراط مستقیم ندارد؟ بنابراین مُعْجَبِترین افراد کسانی هستند که می‌گویند
قرآن ظنّی الدلالة است. و این‌جا بین آن‌ها و خدا اختلاف است! خدا می‌گوید که ما
در این قرآن هیچ‌گونه عِوَجی قرار ندادیم، بلکه در مرحله‌ی یقینی؛ بالاترین یقین و
والا ترین بیان و «قَيِّمًا» (کف، ۲) است. آیا ظنّی قیّم است؟ «قَيِّمًا» یعنی هم قائم
است، هم ذو قیمت است، هم پابرجاست. آیا مطلب ظنّی قائم است؟! قیمت دارد؟!
پابرجاست؟! استوار است؟! «لِيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِّنْ لَّدُنْهُ وَيُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ
الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا حَسَنًا» (کف، ۲).

آیه‌ی بعد؛ آیه‌ی ۹ سوره‌ی اسراء: «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمٌ». «أَقْوَمٌ» در چه
بُعد؟! آیا هادیِ اقوم، در دلالتش اقوم دلالات هست یا نه؟! اقوم از کل دلالات است.
یعنی دلالاتِ قطعیه‌ی صد در صد غیر الهی؛ اقوم است؟! نخیر! بلکه قرآن که کلام
خداست اقوم است، پابرجاتر است، ثابت‌تر است، قیمت‌دارتر است، ارزش‌دارتر است، و
روشن‌تر است از کلّ قطعیات غیر الهی. اقوم، مطلق است.

«إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ»، این «هذا» یعنی گرچه کلّ کتاب های وحیانی قرآن (خواندنی) هستند، ولیکن آن‌ها در مقابل این قرآن (گویی اصلاً) خواندنی نیستند. آن‌ها در بُعد خودشان خواندنی هستند، اما در مقابل قرآن نه. «هذا القرآن» یعنی این قرآن اخیر، این کتاب وحیانی خواندنی ویژه‌ی اخیر «یهدی للّتی» (هدایت می‌کند به) لطریقة التی، للخلق التی، للعقیده التی، للأخلاق التی، للأعمال التی، و برای تمام آن چه که مکلفان نیازمند آن هستند. تمام نیازمندی‌های مکلفان را «للتی هی أقوم» هدایت می‌کند. این قرآن که هادی است، کلّ مکلفان را برای کلّ نیازمندی‌هایشان «للتی هی أقوم»، بنابراین دلالت هم باید أقوم باشد. هم مدلول أقوم است، هم دالّ أقوم است. اگر دالّ أقوم نباشد؛ مدلول أقوم نیست. اگر دالّ قیّم نباشد؛ مدلول قیّم نیست. اگر دالّ قطعی است؛ مدلول هم قطعی است. اگر دالّ ظنی است؛ مدلول هم ظنی است. اگر دالّ أقوم نباشد و قیّم باشد؛ مدلول هم أقوم نیست.

بنابراین «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ»، أقوم مطلق یعنی از تمام سخنان، از نظر دلالت، حتی از سخنان وحیانی ربّانی دیگر هم أقوم است. درست است که آن‌ها هم قیّم هستند، کتاب نوح قیّم الدلالة والمدلول است، کتاب ابراهیم، کتاب موسی و عیسی همین‌طور. ولیکن قرآن از آن‌ها أقوم است. بنابراین قرآن از کلّ سخنان ربّانی قبل، و از کلّ سخنان ربّانی أقوم است. آیا باز هم ظنی الدلالة است؟! «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا.»

القرآنُ فرقانٌ و نذیرٌ للعالمین: آیه اول سوره فرقان: «تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَىٰ عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا». فرقان به معنی «فارق» (جدا کننده) است، فارق بین حق و باطل در صورتی است که قطعی باشد، اگر قطعی نباشد که فارق بین حق و باطل نخواهد بود.

و از جمله آیات، آیات کفایت است. لفظ کفایت اصولاً به معنای خاصی است. آیه‌ی ۵۱ سوره‌ی عنکبوت: «أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ»، قرآن کافی است. در کلّ ابعاد دلالت، وحیانیّت، ارشاد، هدایت، نورانیّت، و در کلّ جهات کافی است. کفایت یعنی صد در صد است. یعنی اگر به این کتاب مراجعه‌ی صحیح شود، به کتاب دیگر احتیاج نیست.

حالا ما سه احتمال داریم: اگر قرآن نبود و روایات بود، حتی روایاتِ قطعی هم کافی نبود. چون روایتِ ظنی و جعلی زیاد داریم. روایاتِ قطعی کلّ شریعت نیست. بعضی شریعت است. ولی اگر قرآن بود و روایات نبود؛ در صدِ بسیار بالا بلکه صد در صد کفایت است. قرآن در صدِ خیلی بالا، کفایت است از نظر بیان‌گری کلّ احکام. در صدِ بسیار کم‌رنگ است مثل تعدادِ رکعات که آن هم با تبیینِ رسول واضح می‌شود: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ.»

قرآن می‌گوید من کافی هستم: «أَوْلَمَ يَكْفِهِمْ». این «وَ» عطف است. یعنی «أَلَمْ يَكْفِهِمْ مُحَمَّدُ الْقُرْآنُ»، و «أَلَمْ يَكْفِهِمْ قرآنُ محمد»، این دوتا هردو آیت‌اند. هم محمد قرآن (صلی الله علیه وآله و سلم) و هم قرآن محمد آیتان بارزتان کافیتان دالتان علی التی «هی اقوم». پس این واو عطف است. عطف به محذوف مهم است. چون محذوف گاهی اهمّ، و گاهی مهمّ است. بین قرآن و محمد (صلی الله علیه وآله و سلم)، قرآن اهمّ است و ثقل اکبر است و محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) ثقل اصغر است. مگر این که محمدی که مشتمل بر قرآن است، که قلبش کلّ قرآن را شامل است، باشد. که این جامع الثقلین است. ولیکن اگر محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) را منهای از قرآن حساب کنید، ثقل اصغر است، اگر قرآن را منهای از محمد حساب کنید ثقل اکبر است.

در «أَوْلَمَ يَكْفِهِمْ أَنَا أَنْزَلْنَا»، «أَنْزَلْنَا» چیست؟ کتاب است، کتاب ثقل اکبر است. این واو، عطف به محذوف مهمّ است و عطف شده است محذوف به اهمّ. «أَنَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ» اهمّ است، آیا و کافی نیست؟! قرآن وحی است، ولی پیغمبر مبصر است، پیغمبر را می‌بینند و می‌شنوند، اعمالش را، افکارش را، اطوارش را، طورهای زندگی‌اش را، طور ثابت را، طور منفی را، طور مثبت را، همه را می‌بینند (منظور سیره و نفی و اثباتهای پیغمبر است نسبت به افعال و احکام در بین مردم). این معجزه‌ی ربّانی را که می‌بینند و خودش کافی است از برای رسالت مثلاً در سوره یس دارد که: «قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ» (یس، ۱۶). رُسلِ عیسی که به شهر اِنِتاکیه رفتند کردند، با مشرکین محاجّه کردند. از جمله محاجّه‌شان این است که «قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ» پروردگار ما، مرّبی ما پیامبران، می‌داند که «إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ.»

خوب، سؤال: ما از کجا بدانیم؟ خدا که با ما صحبت نکرده است. خدا به ما وحی نکرده است که شما مُرسل هستید. شما می‌گوئید، این ادعا است. پس بین ادعا است، ادعای حاضر و خیالِ غائب. خیالِ غائب: خدا با ما سخن نگفته است. ادعای حاضر: شما ادعا می‌کنید که ما پیغمبریم. جواب این است که «رُبُّنَا يُعَلِّمُ» حالتِ تربیتی ربّانی و حیانی در ما، در سخنان ما، در افکار ما این خودش دلیل است. آفتاب آمد دلیل آفتاب.

فرض کنید فلان کس بیاید بگوید من از شاگردان خوب آیت الله بروجردی بودم. خوب آیت الله بروجردی نیستند ولیکن اگر شما افکار بروجردی را بدانید، و افکار این فرد را هم بدانید، اگر افکار این فرد، نمایان‌گر است، نشانه است، مناسب است، قبول می‌کنیم. پس خود دلیل بر صدق دعوت خود است.

حالا، پیامبران الهی با معجزات‌شان، اقوال‌شان، احوال‌شان، و اعمال‌شان که به صراط مستقیم قدم نهاده‌اند و هیچ اعوجاجی، تناقضی، تضادی، تهافتی، قصور و تقصیری در کلّ زمان‌های دعوت رسولی، نداشته‌اند، آیا این دلیل بر ربّانیت نیست؟ آیا این دلیل بر ربّانیت نیست که نقش ربوبیت و نقش تربیت حق از نظر علمی و عملی و همه‌ی جهات درونی و برونی در او ظاهر است؟

حالا این جا هم همین‌طور است: «أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا»، و او عطف است، آیا محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) با خصوصیات ممتاز و حیانی و ربّانی که دارد، آیا کافی نبود؟ اگر او کافی نبود، اگر او کافی نبود، دلیل اقوی می‌آوریم. مثلاً آیا این ماه روشن نکرد شما را؟ جواب می‌دهند چرا. (اگر بگویند نه، که دروغ می‌گویند بالاتر از ماه را می‌گوییم). پس آیا خورشید هم شما را روشن نکرد؟! اینجا هم پیغمبر ماه است. آیا این ماه روشن، فضای شما را روشن نکرد؟! (حالا اگر به خطا یا عناد بگویند نه، جواب می‌دهیم) «أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ؟» پس قرآن کافی است. یعنی ما صد در صد، به گونه‌ای معصومانه و درست، بدون تحمیل و تجمیل، که هم تحمیل غلط است و هم تجمیل، چرا که تحمیل برخلاف قرآن است و تجمیل برای چیزی است که جمال نداشته باشد! ولیکن قرآن که از هر نظر جمیل‌ترین و هدایت‌کننده‌ترین و دالّ‌ترین مطالب است؛ این نه تحمیل می‌پذیرد و نه تجمیل.

حالا، پس قرآن کفایت است. از نظر این که ربّانی است و معجزه است کفایت است. از نظر دلالت، کفایت است. از منظر احکام، کفایت است. موافقت با فطرت، با عقل، با تدبّر، با علم، با تمام .. موافق است، و امام است. قرآن نه این که برابر باشد با فطریات و عقلیات و علمیات بلکه همیشه امام است. هر چقدر بشر، در عقل و دانش و بینش و روش و فکر و علم جلوتر رود، چه باطنی و چه ظاهری و چه ...، باز هم قرآن امام است. و قرآن نشان داده است که در کلّ آیات و بیناتش، إمامُ العَقل است و إمامُ العِلم و إمامُ العَمَل است. «أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ؟ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَرْحَمَةً وَّذِكْرًا لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ». «ذلک» اشاره به دور است، مگر قرآن دور است؟ قرآن هم دور و هم نزدیک است. قرآن نزدیک است، دست همه هست. قرآن که در دسترسی کلّ مسلمانان و حتی غیر مسلمانان هست، باید «إِنَّ فِي هَذَا» باشد ولی «إِنَّ فِي ذَٰلِكَ» آمده، پس یعنی این قرآن که دور است از معرفت‌های شما. و شما دور کرده‌اید. و نیز دور است از این که شما این قرآن را درست کنید.

این قرآن همان‌طوری که خدا دور است در خدایی از بندگان، و فاصله بین رب و مربوبین فاصله لا نهایت است؛ کلام خدا هم دور است از هر کلامی. از هر کلامی ولو کلام صحیح، درست، قطع یقینی. کلام خدا آن قدر دور است، آن قدر مقامش بالاست و اعلاست که همان‌طوری که خدایی در انحصار خداست؛ کلام خدایی هم در انحصار کلام خداست.

[حاجاقا این برای کفار و منافقین دور است نه مؤمنان]

برای همه دور است. برای کفار و منافقین دور است که قبول ندارند. برای ما هم نزدیک است هم دور است. جسم قرآن، صوت قرآن، لفظ قرآن نزدیک است. فهم قرآن نزدیک است. ولیکن مقام قرآن! همان‌طور که مقام رب خیلی دور است اما «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» (ق، ۱۶)، خدا از همه نزدیک‌تر است و (در عین حال) از همه دورتر است. نزدیک‌تر است (با احاطه‌اش به ما) علماً، و قدرتاً، و حکمتاً و...

یار نزدیک‌تر از من به من است

وین عجب‌تر که من از وی دورم

ولیکن دور است یعنی در بُعد ذات، در بُعد صفات، در بُعد افعال، قابل درک ما نیست و قادر نیستیم که او را درست بشناسیم. ملکوت ذات حق و صفات حق و افعال حق، قابل درک احدی حتی محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) نیست. «أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ؟ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ» در این قرآنی که دور است از نظر مقام، و نزدیک از نظر کینونت: «لَرَحْمَةً وَذِكْرَىٰ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ». ولیکن برای کسانی که ایمان نمی‌آورند از هر جهتی دور است. خود را دور کرده‌اند. کسانی که با قرآن نزدیک باشند؛ تفکر کنند در قرآن، احیاناً قلب‌شان کل قرآن می‌شود مانند رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)، ولیکن کسانی که تقوی ندارند، پرهیز ندارند، و خود را کور می‌کنند، و با این که اختیار دارند که ببینند و بنگرند، اما بینایی‌شان را از دست می‌دهند، .. این‌ها با نادانی و کوری و نابینایی، در بُعد ضلالت خوشان عمیقاً وارد خواهند بود.

این‌ها مباحثی بود که به طور مختصر راجع به قطعیت، بلکه قطعیت ربّانی دلالتی قرآن و مدلولی قرآن عرض کردیم. و بحث بعدی مان این شاء الله اگر زنده مانسیم درباره عدم تحریف قرآن و جهات دیگر خواهد بود.

[این «لسان قومه»، طبیعتاً قوم پیامبر در مرحله اول از اعراب بودند]

جوابش این است که آیا قوم پیغمبر کلّ مکلفان جهان هستند و بودند یا فقط عرب‌ها؟ چون ولایت عزم برای رسول یعنی چه؟ یعنی رسولی است برای کلّ مکلفان انس و جنّ و ملائکه و زمینی و آسمانی. خوب این‌ها لغت‌های متفاوت دارند. پس «لغت قومه» نیست همان «لسان قومه» است. یعنی یک طوری بگوید که بفهمند. یا اصل را بفهمند؛ مثل اعراب، یا ترجمان صحیح قرآن را؛ مثل غیر اعراب. قرآن اگر درست به لغات دیگر ترجمه شود؛ همان قرآن است. منتهی قرآن در بُعد اول عربی است، در بُعد بعد هم به زبان‌های دیگر است. بنابراین، این «لسان قومه» یعنی واجب است که قرآن به زبان‌های غیر عربی ترجمه شود. ولی واجب تقریباً شبیه محال شده است! ما محال کردیم. اگر ما درست قرآن را بفهمیم و ترجمه‌ی صحیح بکنیم، از نظر لفظ و معنا و

وزن و بلاغت و فصاحت و تمام جهات، پس «لسان قومه» است. پس قرآن به لسان ایرانی هست، لسان انگلیسی هست، فرانسه هست، روسی هست، آلمانی هست، چینی هست، سانسکریت هست، همه زبان‌ها هست. منتهی ترجمه‌ی قرآن. پس قرآن دارای دو بُعد است. بُعد اول محوری که بُعد وحیانی است قرآن است، و بُعد دیگر ترجمان صحیح قرآن. پس «بِلِسَانِ قَوْمِهِ» نه «بِلُغَةِ قَوْمِهِ».

[به هر حال لغتی هم در کار هست که عربی است]

لسان اعمّ از لغت است. یعنی زبانی که مکلفان می‌فهمند. مثلاً اگر فقط اعراب بفهمند و اگر ترجمه می‌شد به فارسی و فارسی زبان‌ها نمی‌فهمیدند، آن وقت «بلسان قومه» درست نبود. برای این‌که تمام اقوام، اقوام مورد رسالت پیغمبر هستند. تمام اقوام مکلفین در طول و عرض جهان اقوام رسالتی محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) هستند. روی این اصل اگر لغت بود درست نبود. اگر عبارت قرآن «بِلُغَةِ قَوْمِهِ» بود، یعنی غیر عرب مکلف به قرآن نبود. ولی «بِلِسَانِ قَوْمِهِ» است که اعمّ است از «بِلُغَةِ قَوْمِهِ».

[منظور از قوم چه کسانی هستند؟ کلّ مکلفان؟]

فرض کنید که یک پیغمبری در یک بلدی (سرزمینی) است که زبان خاصی دارند. پیغمبران دو بُعد هستند. یکی پیغمبران اولوالعزم هستند که قوم آن‌ها تمام مکلفین هستند. مثل ابراهیم که رسول کل بودند و مردم جهان باید لسان ابراهیم را بفهمند. ولیکن برای سلیمان نخیر، داوود نخیر، چون سلیمان و داوود و اشعیاء (علیهم السلام) انبیاء جزء بودند که در یک بلد خاص بودند و اگر فقط همان بلد خاص می‌فهمیدند کافی بود. ولیکن انبیاء کلّ، که خاتم النبیین (صلی الله علیه و آله و سلم) از همه مهمتر است، کلّ مکلفان به زبان‌های خودشان مفهوم قرآن را و ترجمان قرآن را بفهمند.

[پس «لیبین لهم» بعد از «بلسان قومه» چیست؟]

ببینید، مثل این است که شما نورافکنی دارید که در ظلمات، بیابان را روشن کنید. خوب شما در تاریکی بیابان را روشن می‌کنید، آیا خود شما روشن می‌کنید، یا نورافکن روشن می‌کند؟ «لیبّین» چه؟ قرآن. یعنی «لیبّین بالقرآن». ما به لسان قوم صحبت کنیم تا با لسان قوم تبیین کند، لسان قوم چیست؟ لسان عرب، عربی قرآن، لسان عجم، عجمی قرآن. بنابراین «یبّین بالقرآن»، نه این که قرآن را بیان کند، نخیر. بلکه به وسیله قرآن، به وسیله تورات، به وسیله انجیل، تبیین می‌کند.

پس مبّین اصلی، نورافکن اصلی، جدا از پیغمبر است و پیغمبر آورنده‌ی نورافکن است، آورنده‌ی بیان است. «لیبّین» نه این است که خودش بیان کند. مگر بیان خدا ناقص بوده و پیغمبر بیان را کامل می‌کند؟ نخیر. این را بارها عرض کرده‌ایم که پیغمبر به وسیله قرآن که به او وحی شده است تبیین می‌کند. و تمام خطابات «یا ایها الناس، یا ایها المومنون...» همه خطاب به کلّ مکلفین است، و این بیانی است که بیان ذاتی خود کتاب وحی است.

[شما فرمودید که پیغمبر قرآن را به وسیله خود قرآن به ما تبیین کند؟]

تبیین قرآن دو بُعد دارد. یک بُعد بیان خودش هر آیه‌ای و اگر بعضی آیات متشابه بود، یا خیلی روشن نبود، با آیات دیگر. بنابراین «لیبّین لهم» یعنی «لیبّین القرآن بالقرآن لهم»، قرآن با قرآن تفسیر می‌شود، و قرآن، قرآن را تأیید می‌کند. پس این بیان خارجی نیست (نیاز به بیانی خارج از قرآن نیست)، بلکه بیان داخلی است. بیان درونی قرآن در دو بُعد است. یک بیان آیات محکّمات که خودی است (خود آیه مستقلاً فهمیده می‌شود) یک بیان آیات متشابهات که با آیات محکّمات است.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته